

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children	کودکان
----------	--------

لیلا یوسفی
۰۳ می ۲۰۱۴

«اپیزود» فعالان کوچک اول ماه می

روزی از روزها، اول می، نزدیکی های ظهر، موقعی که دیگر جماعت داخل میدان پخش و پلا شده بودند. پرچم ها و پلاکاردها یواش یواش سرشان چپ و راست می رفت و بعد دراز کش می افتند روی زمین. هرکسی یک گوشه ولو شده بود و خستگی در می کرد و عده ای هنوز عرق ریزان و پرهیجان مشغول رقصیدن و آواز خواندن بودند. روی یک نرده پت و پهن نشسته بودیم و یکی از آشناهای چپ تندرو سر کم تحرکی مردم غرغر می کرد و من همان طور که با دوربین عکاسی ام ور می رفتم، هر از گاهی می پریدم وسط حرفش و سربه سرش می گذاشتم. انگار ناراحت بود که چرا آخرش به خشونت و مصیبت کشیده نشده است. - این که روز اول می نشد! این کارناواله! آخر سر از گرما کلافه شد و بدو رفت دنبال آب.

کمی بعد سروکله پسرک جوانی با یک خورجین قرمز که کلی برگه داخلش ریخته بود، پیدا شد. ظاهراً امضاء جمع می کرد. تا چشمش خورد به من از لای برگه ها یکی را بیرون کشید و دستش را به طرف من دراز کرد. یک تک سرفه ای کرد و خواست توضیحاتی بدهد. اما نتوانست، چون که یک صدای نازک و رسا گفت: منم امضاء می کنم! پسرک هاج و واج دور و برش رو نگاه کرد. هر دویمان یک دختر ریزه میزه ای را با یک دسته گل بزرگ و قرمز زیر بغل دیدیم که خیلی جدی به ما نزدیک شد و پرسید: خب کجا را امضاء کنم؟ پسرک در حالی که خنده اش را کنترل می کرد، گفت این یک اعلامیه در مورد اتحاد با کارگران در روز ... دختر ریزه میزه با کلی ناز و اداء گفت: نه به درد من نمی خوره! من که کارگر نیستم! کارگر خودتی! پسر که چشمهایش گرد شده بود با لبخند پرسید: پس چی هستی؟ دوباره با کلی اطوار گفت: گل فروش، مگه نمی بینی؟ تازه مدرسه هم میرم. تو چی؟ مدرسه رفتی؟ یا کارگری؟! کارگری؟! کارگری!؟

این بار پسر روی دو زانو خم شد و سرش را پائین آورد، شروع کرد توضیح دادن به دخترک. یک مدتی همینطور در مورد کارگر، کودک خیابانی و حق و حقوق، تحصیل رایگان باهم حرف زدند. در آخر دخترک ریزه میزه آهی کشید و گفت: خیلی خوب، پس من امضاء می کنم و به حق می رسم! سپس در حالی که من و پسر جوان گردن کشیده بودیم و برگه را نگاه می کردیم، اول چند تا نقاشی اجق و جق کشید و بعد امضاء کرد. خودکار را که به پسر پس می داد، لبخندی موزیانه صورتش را پر کرد و گفت حالا نوبت تو هستش، پسر گفت خوب؟ دخترک جواب داد: گل بخر! زود باش! باید برم. درحالی که از کلک دخترک زده بودم زیر خنده، چند تا بچه قد و نیم قد دیگر هم سر رسیدند.

پرسیدم: شما هم می خواهید امضاء کنید؟ یکیشان جواب داد: نه بابا! این روزنامه ها روی دستانمان مانده، باید زودتر پخش کنیم.

گفتم: شما هم هر روز کار می کنید؟ چه کسی این ها را به شما داده؟ همان بچه بادی به غیغب انداخت و جواب داد: نه، فعال سیاسی هستیم! مامان باباهامان برای اول می آمدند، ما هم اصرار کردیم که باید بیائیم. اون وقت اینها را دادند ما پخش کنیم. دیدم کلی مجله محیط زیست در دستشان است.

آشنای تندرویمان که به دنبال آب رفته بود با دو سه شیشه سر رسید. با تعجب به من و بچه ها نگاهی کرد و گفت: تو هرجا می نشینی، باید یک عده بچه یا گربه دورو برت جمع کنی؟ خندیدم و جوابش را ندادم. حواسم پرت قیل و قال بچه های دست فروشی شده بود که جلوی گارد پولیس قر می دادند و مسخره بازی در می آوردند. آن طرف تر، مرد جوانی از اعضای یک حزب به دنبال پسرک وروجکی می دوید که از سر شیطننت پرچم قرمزی را از روی زمین کش رفته بود.

کمی بعد انگار خستگی همه در رفته بود و بعضی ها خواندن بیانه هائی را از سر گرفتند. سروصدای کودکان رفته رفته میان بلندگوهای معترض کمرنگ شد. چیزی به پایان روز نمانده بود. نوبت بزرگترها بود که دوباره فریادی سر بدهند. برای کودکان کارگر، برای کودکان بی پناه، برای کودکان کار، برای کودکان جنگ . . . به امید دنیائی پر از صلح و آرامش برای همه.

نشریه کودکان مقدمند، شماره ۱۱۴